



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و نود و نهم





ریشه‌یابی علت وقوع یک تجربه جدید به کمک برنامه ۹۴۰ گنج حضور

با سلام خدمت جناب آقای شهبازی

اخیراً، به مدت سه هفته تجربه جدیدی از استرس را داشتم که با یک معده درد و مشکل گوارشی نیز همراه شد. اضطرابی که به گمانم شبیه به آن را هیچ‌گاه تجربه نکرده بودم. افکار بیمارگونه هر لحظه به من حمله می‌کردند و ذهن مریض و روح ناآرامم، در جسم من توهم یک بیماری شدید را ایجاد کرده بود و چنان بر وجود من غلبه کرده بود که هیچ تمرکزی برای بازگشت به خویشتن نداشتم و نمی‌توانستم از گزیده آموزه‌های مولانا و گنج حضور که آموخته بودم، استفاده کنم. وقتی آن زمان پر از التهاب را مرور می‌کنم، سه چیز را به‌خاطر می‌آورم:

- ۱- بابت وضعیتی که در آن گرفتار شده بودم، شکایتی نکردم و کسی یا چیزی را مقصر نمی‌دانستم.
 - ۲- مدام سوال می‌کردم چه کاری کردم که این‌طور شد و در حال گذراندن چنین تجربه‌ای هستم.
 - ۳- بارها به خودم یادآوری کردم که آقای شهبازی دیگر چند بار بگویند که جسته و گریخته دنبال کردن گنج حضور پاسخ‌گو نیست. چند بار بگویند که باید برنامه‌ها را مرتب گوش دهید و ابیات را تکرار کنید.
- برای بهبود احوال در اولین قدم، مدیتیشن و تمرین‌های تنفس را آغاز کردم و یک شب بعد از مدت‌ها به کانال پیام‌های معنوی رفتم و با پیام جالبی از آقای علی از تهران برخورد کردم. پیامی که احساس می‌کردم از زندگی و از طریق ایشان به من رسیده بود. در این پیام تجربه ایشان از قرین من ذهنی را که با ابیات مختلف به آن اشاره کرده بودند، خواندم و به یکباره آن را در خودم یافتم. انگار که با این تجربه مشترک، زبان من شده باشند و بعد از آن جواب سوالم مبنی بر اینکه "چه کاری کردم که این‌طور شد و در حال گذراندن چنین تجربه‌ای هستم" را یافتم و همین مقدمه‌ای شد تا به توصیه پدرم، شنونده برنامه ۹۴۰ باشم. در ادامه تجربه مسئله خود را که با کمک برنامه ۹۴۰ ریشه‌یابی کردم، با شما به اشتراک خواهم گذاشت. برای نخستین بار بود که یک برنامه را به‌طور کامل گوش می‌کردم، یادداشت برمی‌داشتم و هر چند دقیقه یکبار این را با خودم مرور می‌کردم که گویا برنامه ۹۴۰ را برای من ساخته‌اند و دریافتم که با وجود آموختن پراکنده برخی



مطالب و ابیات از برنامه گنج حضور اما لازمهٔ پر شدن بسیاری از خلاءهایی که در مسیر معنویت دارم، شنیدن متعهدانه برنامه و تمرکز مداوم بر ابیاتی است که سبب روشنگری می‌شود. شما این را بارها گفته بودید اما من با گوش جان نمی‌شنیدم و پشت گوش می‌انداختم، تا جایی که دیوارِ بلا که برای من یک اضطراب و افسردگی سه هفته‌ای بود، که هنوز هم اثرات آن به طور کامل از بین نرفته، بر سر زندگی‌ام آوار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

غزل با عاشق شو، و عاشق شو و کنار گذاشتن زحیری و درد آغاز می‌شود. مولانا سلطان‌بچه بودن ما را یادآوری می‌کنند و چسبیدن به من ذهنی و پندار کمال را برای سلطان‌بچه که در امتداد خداست، زشت می‌دانند و هشدار می‌دهند که هر چیزی بجز عشق که با مرکز عدم میسر می‌شود را رها کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان‌بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

سلطان‌بچه را میر و وزیر همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری



در طول برنامه و شنیدن ابیات مختلف به شکل‌های مختلف، زحیری را در خود جستجو می‌کردم تا به مرکز رنجش‌ها و همانیدگی‌هایی که سبب درد و اندوه در من شده بود، برسم. با رسیدن به شکل ۵ (مثلث همانش) و شکل ۶ (مثلث واهمانش) به داستان خودم باز می‌گردم. در مدت حدود سه ماه، چندین اتفاق به صورت همزمان در زندگی جسمانی و از بعد ذهنی برای من رخ داده بود. بخشی از این اتفاقات مربوط به فضای جامعه و واکنش‌های شدید حاوی غم، خشم، انتقام، دادخواهی و... بود. بخشی مربوط به اختلال ناشی از همان غم و خشم و عدم تمرکز در انجام فعالیت‌های درسی‌ام بود، که احساس اضطراب ناشی از اتلاف وقت و به ثمر نرسیدن آنچه از خود انتظار داشتیم را درونم ایجاد می‌کرد. همچنین در بخش دیگری نگرانی برای یکی از اطرافیانم و تحمل آن، استرس را در من بیشتر کرد و در کنار این‌ها به تدریج مشکلات جسمانی در من بروز پیدا کرد و ترس و افسردگی بر من غلبه کرد. تمام اتفاقات ذکر شده در ذهن من اتفاق می‌افتاد و اکنون که آن را مرور می‌کنم هشدارهایی که نمی‌فهمیدم یا صدای آن را خاموش می‌کردم، را به یاد می‌آورم. هشدار برای خشم و اندوه، هشدار برای دور شدن از حقیقت زندگی و بیشتر در ذهن فرو رفتن، هشدار ممانعت از فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه. کاملاً در ذهن بودم و پیغامی نمی‌رسید و ذهن چیزها را به نحوی به تصویر می‌کشید که انگار واقعیت همین است. قضاوت و مقاومت شدت گرفت، ترس و نگرانی از آینده با تصویرسازی ذهنی بزرگ‌تر می‌شد و هشیاری جسمی بالا آمده بود و عقل جزوی حکمرانی می‌کرد و این همان چیزی است که ما در شکل ۵ (مثلث همانش) می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

و زحیری در این برهه، به این شکل در من اتفاق افتاده بود. زمانی که در خودم دلیل فشارهای عصبی را جستجو می‌کردم، از خدا بابت رنجی که داده بود، تشکر کردم؛ چرا که این را یادگرفته بودم که علت هر اتفاقی که برای ما می‌افتد را باید در خودمان بیابیم و بدانیم کسی یا چیزی مقصر آن نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌هایِ دَم به دَم

این بود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

در آن موقعیت بی‌آنکه متوجه شوم پندار کمال را کمی پایین آورده و به عقب رانده بودم و همان زمان بود که پیغام روشنی‌بخش آقای علی را خواندم، جرقه‌ای زده شد تا اعتراف به اشتباه کنم و سپس عذرخواهی و دوباره شکر کردم برای دردی که اگر رخ نمی‌داد، آگاه نمی‌شدم. پرودگار هشدار داده بود، اما من شنوا و بینا نبودم. من در کنار بام بودم و راهی جز این نگذاشته بودم تا به من هشدار سقوط در چاه ذهن را بدهد و من در این درد، عشقی جاودانه از سوی زندگی دیدم و شاید این درد، درد هشیارانه بوده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

در آن لحظه آنچه در شکل ۶ (مثلث واهمانش) رخ می‌دهد را تجربه کردم. با اعتراف به اشتباه و عذرخواهی، فضا را باز کردم. فضای گشوده شده به تدریج هشیاری ذهنی و عقل جزوی را خلع صلاح کرد و هشیاری حضور بالا آمد. آرامش اندک اندک بازگشت اما هنوز و در لحظه نگارش این نوشته افکار من ذهنی خود را نشان می‌دهند، ولی فضاگشایی را به یاد



می آورم و تمرین می کنم. افکار را جدی نمی گیرم و از آنها عبور می کنم. گاهی شکست می خورم اما صبر را برای انداختن همانیدگی ها تمرین می کنم و ابیات امیدبخش را به خاطر می آورم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

تا به این جا زحیری را جستجو و به اشکال مختلف در خود یافتم اما پیغام زندگی به من چیزی بیش از زحیری را هشدار داده بود و آن قرین بود که در برنامه ۹۴۰ هم به آن پرداخته شده است. برای بررسی قرین بد که گمان می کنم سیلی دردآورتر را به من زده بود، باید مجدداً به داستان خود بازگردم. در میان دوستانم، دوستی دارم که گاهی در مواجهه با برخی مشکلاتش از من راهنمایی می گیرد. مشکلاتی که مشابه آن را من هم دارم. مثلاً یکی از مشکلات مشترک مان ترس است. او ترس از دست دادن کسی یا رها شدن را دارد و من ترس از بیماری و از دست دادن را دارم. در این بین من با پندار کمال گمان می کردم بواسطه برنامه گنج حضور کمی به ریشه ظهور مشکلات آگاه هستم و او بواسطه عدم این آشنایی، این آگاهی را ندارد و همین باعث می شد موقع بروز مشکلات من با کمک چیزهای کمی که آموخته بودم، او را راهنمایی کنم. مثلاً همیشه به او یادآوری می کردم که افکاری که ذهن می سازد، وجود خارجی ندارد و نباید آنها را باور کنی. فکرها به صورت زنجیره ای پشت سر هم می آیند و تو را اسیر می کنند تا خیال کنی واقعیت دارد. بعد هم می گفتم فکر نکنی فلان مشکل را فقط تو داری، من هم مشکلاتی دارم. بین صحبت هایی که می کردیم با خود مرور می کردم که آقای شهبازی



می‌گویند: ما نباید دیگران را نصیحت کنیم و باید روی خودمان تمرکز کنیم و بعد به سادگی فریب من ذهنی را می‌خوردم و به دوستم می‌گفتم حرف‌هایی که می‌زنم یک یادآوری به خودم و تو است و خیال می‌کردم که واقعاً چیزی جز این نیست و این ماجرا چندین بار در زمانهای مختلف تکرار شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

اما سوال این است که چرا هشدار قرین به من داده شد؟ در آن سه هفته پر از استرس که هشیاری جسمی من بالا آمده و کر و کور شده بودم، با یک مشکل گوارشی ساده ناشی از استرس، توهم بیماری‌های مختلف و ترس از آن بیچاره‌ام کرده بود و تمام قصه‌هایی که برای دوستم می‌گفتم، تا افکار ذهنی‌اش را باور نکند، بر خودم بی‌اثر شده بود و بیشترین درد را از همین قرین بد تجربه کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

با وجود این هشدار و در پی دیدن برنامه ۹۴۰ بود که متوجه شدم، چگونه بواسطه سیستم زحیری، با وجود من ذهنی و تحت سلطه پندار کمال، درد و رنج از مرکزی به مرکز دیگر می‌رود و به دنبال آن فرصت اصلاح و بهبودی را از خودمان و دیگران می‌گیریم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

وقتی این قرین بد را به وضوح در مرکز خودم و دوستم دیدم دریافتم که چرا قرین شدن با مولانا، تکرار مکرر ابیات و تعهد در شنیدن برنامه‌ها مهم است و همیشه بر آن تأکید می‌شود. ما باید به اثر این ارتعاشات ایمان بیاوریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

برنامه ۹۴۰ نکات و ابیات بسیار مهمی داشت که بخشی از آن را به فراخور تجربه تازه‌ای که داشتیم ذکر کردم اما می‌دانم، باید بارها بخوانم تا در من تثبیت و به بهبود فردی‌ام کمک کند. از شما جناب آقای شهبازی، از جناب مولانا و از آقای علی و نوشته روشنی‌بخش ایشان پیرامون قرین من ذهنی بسیار ممنونم. شاد باشید.

نوشین کسرائی، ۲۶ ساله از اصفهان



با عرض سلام خدمت استاد شهبازی و دوستان گرامی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

الْغِیَاثِ الْمُسْتَغَاثِ از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به‌دست دنیا.»

*الْغِیَاثِ: کمک، یاری، فریاد رسی

*الْمُسْتَغَاثِ: فریاد رس، کسی که به فریاد درماندگان رسد، از اسماء الله است.

از استاد شهبازی یاد گرفتم که ایشان می‌گفتند که اگر برای کسی کار می‌کنید حتی بیشتر از آن پولی که می‌گیرید کار کنید (البته این صحبت که گفتم عین سخن ایشان نیست) و سعی کردم که تا حد امکان آن را رعایت کنم و بعدها نتایج آن را در برخورد دیگران با خودم دیدم. که مثلاً کار فرما یا دیگران آنطور که با دیگران برخورد می‌کنند با من برخورد نمی‌کنند و اینکه پولی هم که می‌گیرم کم یا زیاد چیزی است که برای آن زحمت کشیده‌ام و منت کسی را هم ندارم.

ولی در این راه چالش‌های هم البته داشته و دارم، مثلاً قرین‌هایی که کار را سرسری یا با اکراه انجام می‌دهند، یا حتی از زیر کار به علت داشتن من ذهنی فرار می‌کنند که البته از همهٔ آنها آموختم و سعی کردم که انشاء الله در خودم ببینم و آنها را رفع کنم. البته اُفتان و خیزان هم داشته و دارم و گاهی وقت‌ها شده که من هم به علت داشتن من ذهنی و گره‌های درد و همانیدگی و البته از گنجی دردها بگویم که چرا من باید اینطور و آنها آنطور باشند، ولی با بودن در جمع



دوستان عشقی و مولانا هر بار که خواست این من ذهنی و یا من های ذهنی، من را به واکنش شدید مثل قهر و دعوا بحث و جدل و کینه کشی ببرند، سعی کردم فضا را باز کنم و بگذرم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

الغیث الُمستغاث از بُرد و مات

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

*الغیث: کمک، یاری، فریاد رسی

*الُمستغاث: فریاد رس، کسی که به فریاد درماندگان رسد، از اسماء الله است.

در ایام نوروز باید کاری را به صورت گروهی انجام می‌دادیم و هر بار این من ذهنی به من حمله می‌کرد، که چرا این کار را تو باید انجام بدهی، اما از مولانا یاد گرفتیم که من جای خودم هستم و باید جای خودم باشم در صورتی که در گذشته می‌خواستیم جای دیگران باشیم. و البته این را هم می‌دانم که این‌ها همه لطف زندگی به من بوده و هست و الا که گاهی وقت‌ها که گذشته‌ام را نگاه می‌کنم خودم تا ته خط را می‌روم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی‌عنایاتِ خدا هیچیم هیچ



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۹

بی عنایاتِ حق و خاصانِ حق

گر ملک باشد، سیاهستش ورق

*بسیج: آماده سازی

با سپاس فراوان

وحید از شهر گز بُر خوار اصفهان.



شرح غزل، ۱۲۶۸ دیوان شمسِ مولوی از برنامه ۱۰۰۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم ز نیم کار تو را همچو کارِ خویش

مولانا در این غزل زیبا مقصود اصلی انسان از آمدن به زندگی را بیان می‌کند و می‌فرماید: ای انسان که بت زیباروی خدا هستی و کار تو را او اداره می‌کند، چرا مقصود اصلی آمدنت که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت است را گم کردی و در دام ذهن گرفتار دام دیگری به نام من ذهنی شدی؟ سالهاست که از من و این لحظه ابدی به زمان گذشته و آینده می‌روی و درد می‌کشی، بدان اگر صد سال دیگر هم فرار کنی و به سوی من نیایی، من کار تو را بهم می‌زنم تا بفهمی چاره‌ای جز تسلیم و فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه نداری و در محاصره عدم هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی‌ست

گر شیرِ شَرزه باشی، ور سِفله گاومیش

*چنبر: حلقه

*شَرزه: خشمگین

*سِفله: پست، فرومایه



ای انسان تو از عدم زاده شدی و باید در طی عمرت با عدم خو کنی و در آخر به عدم بازگردی، پس چرا از عدم می‌گریزی؟ و به جهت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد می‌روی؟ بدان از هر جهتی که بروی به تو بلا می‌دهم تا تو را به بی‌جهتِ عدم بکشانم. اگر بالاترین مقام دنیا را داشته باشی یا برعکس بی‌قدرت و گدا باشی، چون من ذهنی داری کارهای تو را بهم می‌زنم، تا تو را از چنبر ذهن بیرون بکشم و به خودم زنده کنم، زیرا با سبب سازی نمی‌توانی از ذهن بیرون بیایی، همانطور که چاقو دسته خودش را نمی‌برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

تن دُنْبلِ ست بر کتفِ جان برآمده

چون پر شود، تهی شود آخر ز زخمِ نیش

*دُنْبل: دمل، زخم چرکین

سالهاست که بشر درد می‌کشد و نمی‌فهمد چرا درد می‌کشد؟ این دردها دنبلی ست که با من ذهنی بر کتف جان انسان‌ها چه فردی و چه جمعی روییده است، دنبلهایی بخاطر تعصباتِ باورهای سیاسی، مذهبی، اجتماعی و همانندگی‌هایی که پر از چرک است. از بوی بدِ زخم‌های من ذهنی، انسان‌های زنده به حضور مثل جناب شهبازی و یاران گنج حضور کمر همت بستند تا دنبال نیش در قدرتمندی برای دنبال من ذهنی باشند. تاکنون پرچم ۱۰۰۵ برنامه گنج حضور بالا رفته تا ما از خواب بیدار شویم و دست به دست هم دهیم و با پخش این هوشیاری، چرک‌های کهنه‌ای که در جان بشر رخنه کرده، مثل: کینه، خشم، حسادت، حرص، کنترل، نگرانی و حس گناه و دروغ را خالی کنیم و با روانهای سالم جهانی نو بسازیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچفسد بی صمغ و بی سریش

*صمغ: مایه چسبناک

خوشا به حال کسی که من ذهنی باطل را شناسایی کند و بفهمد که نجاتش در گریختن از باطلی و کارافزایی من ذهنی ست و باید با فضاگشایی به عدم پناه ببرد و به عشق حق بچسبد، بدون اینکه با چسب سبب سازی ذهن و سریش همانیدگی‌ها زندگیش را باطل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

گز می‌کنند جامه عُمَرَت به روز و شب

هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

هر لحظه عمر ما متر می‌شود و کم می‌شود و بالاخره در یک روز، یا یک شب به پایان می‌رسد ولی ما در دور باطل ذهن به روز و شب و خوب و بد مشغولیم و به منظور زندگی که به عنوان هوشیاری باید از ذهن زاده شویم، پی نبردیم و اگر باطلی من ذهنی را شناسیم، تا آخر هم نمی‌فهمیم که با نیش در فضاگشایی می‌شود خود را از دردها نجات داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

بیچاره آدمی که زبون است عشق را

زفت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش

*زفت: درشت

چقدر بیچاره است، انسانی که عشق ندارد و چقدر زبون و پست است کسی که فضاگشایی نمی کند و همواره با مقاومت، زندگی را به درد، مانع و دشمن تبدیل می کند. عشق نمی تواند سوار من ذهنی شود، پس چه بیچاره ست آدمی که من ذهنی دارد، انگار سوار اسب زخمی ست و می خواهد سفر زندگی را که راهی پر از بلاست بدون پیشوای عشق برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود

کان عشق راست کشتن عشاق دین و کیش

مولانا در آخر غزل مهر خاموشی و داغ عشق را به تن انسانی که می خواهد به خدا زنده شود، می زند و می فرماید باید از حس وجود در ذهن گم شویم و دیگر با فکرهای باطل من ذهنی هستی نسازیم و نگران نباشیم که دین و کیش من چه می شود؟ زیرا یار که زندگی ست، جمله عشاق را با فضاگشایی می کشد تا جهل ما طنازی نکند و فکرها را جدی نگیرد. ما باید با تسلیم خود را در اختیار زندگی قرار دهیم.

با سپاس فراوان 🙏❤️

دیبا از کرج



با سلام و عشق فراوان خدمت آقای شهبازی بزرگوار و عزیزان دلگشای گنج حضور

تسلیم 🌸🌸

تسلیم و فضاگشایی به این خاطر راه‌گشاست که وقتی شما از درون حالتون بد هست، و مقاومتِ شدید به اتفاقات دارید، گرچه شاید فکر می‌کنید حق با شماست، ولی اول باید تسلیم بشوید، تا فضای تنگِ درونتون باز شود، چون با انقباض، هر حرف و عملی از شما مقاومتِ من ذهنی را بیشتر می‌کند، و توهماتِ ذهن شدیدتر می‌شود.

هر زمان با تسلیم، هیاهویِ من ذهنی کمتر شد، و خرد و آگاهی در وجودتون آزاد شد، آن وقت حرف و عملِ شما پخته هست، یعنی آن قدر قدرت دارید که من ذهنی نتواند شما را منقبض کند، و کلامِ شما را به زهرِ کینه و رنجشِ خود آلوده کند، و گرفتاریِ شما بیشتر بشود، بلکه با فضاگشایی معنا و خرد درونتون شما را راهنمایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توکل، جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

جز توکل و صبری که تماماً شما را فضاگشا کند، هر راهی دیگر که با من ذهنی به شما آرامش می‌دهد، و فکر می‌کنید راحت هست، در حقیقت مکر و دامِ من ذهنی هست، و بعدها بیشتر گرفتارتان می‌کند. شاید زمانی که شما ناراحت هستید، با ایجاد درد فکر می‌کنید اگر خالی شوید، با واکنش و جر و بحث کارتان حل می‌شود، در حالی که بدتر می‌شود؛ چون اگر کامل تسلیم می‌شدید و فشارِ من ذهنی کم می‌شد، اون اتفاق قدرتش را از دست می‌داد، ولی شما با واکنش باعث شدید هم مشکل بماند، و هم دلخوری و تشویشِ ذهن بیشتر بشود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال

خون به خون شُستن، مُحال است و مُحال

آن چنان که مولانا می گوید باید کامل برای شما روشن بشود، که گرفتاری هایی که من ذهنی ایجاد می کند را با من ذهنی نمی شود شُست، چون درمان من ذهنی موقت هست، و فقط انسان های ناآگاه این درمان موقتی را باور می کنند. پس بدانید و آگاه باشید وقتی حالتان را من ذهنی خراب کرده، و انواع و اقسام مرض و گرفتاری دارید، به دواها و راه های ذهنی زیاد اعتماد نکنید، یاد بگیرید زمانی که خشمگین هستید، یا ناراحتی دارید، فضاگشایی کنید، و بزرگان را بخوانید. برای تسکینِ دردتون به یک انسان من ذهنی روی نیاورید تا راه های ذهنی نشانتان بدهد، و فقط با خوش خیالی شما را کمی آرام کند، و بعد قوی تر، درد به شما حمله بکند.

شما فریبِ من ذهنی را نخورید که علتِ بیرونی برای مشکلات تان پیدا کنید. اگر در میان تلاطم اتفاقاتی هستید که ناراحت تان می کند، اگر خردمند باشید، درونِ خود را می نگرید، و از قضایِ الهی غافل نمی شوید که کجایِ مرکزِ شما را نشانه گرفته است. گرچه همه هم بخواهند علتِ مشکل را بیرونی بدانند، ولی قطعاً در آخر به نتیجه نمی رسند، و با سبب های ذهنی درس و عبرتِ زندگی نمی گیرند، در نتیجه اصلاحی هم صورت نمی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکَبِ هَمّتِ سویِ اسبابِ راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند



کسانی که دنبال نشان‌های بیرونی و سبب‌های ذهنی هستند، از فضاگشایی و مسبب واقعی که خداوند هست، محروم می‌مانند، چون تمام انرژی آنها را سبب‌های بیرونی اتلاف می‌کند، و فرصتی برای فضاگشایی و اصلاح درون نمی‌ماند و در آخر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید

ور نه در وی هضم گشت و ناپدید

با تشکر،

آقای هیوا قادری



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

